کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب ..... حبیب غریب .....

مؤلف .....

مترجم .....

شماره ثبت کتاب

۲-۹۵۴۶

شماره قفسه ..... ۱۸۳۸۱ .....

خطی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۸۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب ..... حبیب غریبه

مؤلف .....

مترجم .....

شمارهٔ قفسه ۱۸۳۸۱

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

۱۸۳۸۱
۲۰۹۵۴۶

جناب پیغمبر | جناب فاطمه | جناب امام حسن | جناب امام حسین

جبرائیل | اصحاب حیدر | بلال | سواره

عزرائیل

مجلس وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله

امام حسن

بزرگوار خدایا کریم و غفاری
بر بندگان خود از لطف یاور و یاری
منم حسن خلف مرتضی ایا داور
هر که در پاره جگر میشوم ز شدت زهر
[illegible] مرا گواست خدا
[illegible] شافع عباد اله

امام حسین علیه السلام

ای خداوند قادر بیچون
راضیم تا کشندم اندر خون
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نور چشمان من ای نور بخش جانم
ای جان مادر ای چشم روشنم

بس ای خفته کاورخته بینم در خاک

امام حسین

آماده در خم دل دارای کان ای آرزوی من
ای نور چشم و طرف پرهن

ناظره

مادر امام حسین نالد چنان بسوزید
کز ناله حزین او دل دود گردید

یا حسین مادر تو مرده بود کی گریه
تو تو دیده بهر داغ پدر می گریه

یا حسین بهر خاک پدر گریه
ناظره حال غرقه بخون کشتی ما نظر کنید

امام حسین

جان مادر یا حسین جان
ای جان مادر یا حسین جان

جان مادر یا حسین جان
بی تو شکیبی ندارم کاشته ای

ناظره

بغم جان نشسته مبر دو تا مادر
جان مادر یا حسین جان

امام حسین

مادر تو بگذر در من بدنیا
بگذر کریم با ناله و آه

فاطمه

بهر چه نالی فرزند دلارم
از گریه تو من بی قرارم

امام حسین

بگذر در چشم خونابه ریزم
از غم مادر این لحظه سیرم

فاطمه

تو درد خود را بر من بیان کن
بهر چه نالی کمتر فغان کن

امام حسین

ای جان مادر زان روست نالم
در نزد جدم قرب جا ندارم

فاطمه

چه روی داده بر کو بمادر
تا چاره سازم من دی مکدر

امام حسین

جدم بداده بر جمله کافور
بهر چه کشتم زان حصه معذور

فاطمه

مادرت کاش بمیرد تو مگو زین سخنان
زین حکایت زدیم آتش غم بر دل و جان
بهر کافور شو نور دو دیده بگذر
ای حسین جان بستان قسمت من این کافور

امام حسین

مادر من دلم از غصه تو تنهای ملول
نکنم حصه کافور تو را قبح و جهول
ای فلک رسم چنین است که با شیون و شین
کمر در کینه به بندی پی آزار حسین

فاطمه

ای حسین جان تو مکن این همه افغان و خروش
که ز فریاد تو رفته است مرا در سر هوش

در کجائی تو علی ساقی حوض کوثر
یک زمانی تو بیا حال حسینت بنگر

جناب امیرالمؤمنین

ای حسین قوت زانوی علی غصه مخور
ای حسین نور دو چشمان نبی غصه مخور
نشین اشک دو چشمان تو را پاک کنم
ناله نما که بر جامه جان چاک کنم

بستان غصه کافور علی نور دو عین
شادمان باش مکن گریه در این پیش حسین

امام حسین

مکن اصرار بمن ای پدر والا جاه
کی ستانم ز تو کافور نعوذ بالله
من از آن راه کنم شور و فغان ای سرور
ز چه افتاده شدم در نظر پیغمبر

آه و افسوس فلک خوار شدم نزد رسول
خانه آباد ز تو سخت شدم زار و ملول

امیر

ای حسین ای بعدالت شوم ای نور بصر
ناله نما که شده خون بدل جن و بشر
در کجائی حسن ای نور دو چشمان ترم
ده تسلی بحسین که غم او خون بجگرم

امام حسن

ای حسین جان حسن قربانت
من بقربان دو چشمان ز غم گریانت
ای برادر نه تو فرزند رسول اللهی
نونهال چمن و باغ ولی اللهی
نتوانم که ترا دید زمانی رنجور
بستان جان عزیزم ز تو بادا این کافور

صحابه

لعنت حق بکسی فاطمه را آزارد
کیست کو آن بدل فاطمه غم بگذارد
فاطمه هست جگر پاره تو ای سرور
یادگاریست پس از حضرت ای فخر بشر
مطلب سیم ایا سرور دین باز بگو
که از آن بر دل مجروح گذاریم ز فر

پیغمبر

مطلب سیم خود را چه بگویم بشما
حکم آنست که در حق علی گفته خدا
که بفضل وصی من و داماد من است
شاد فرمان دل خسته ناشاد من است
یازده شخص امامند ز اولاد علی
چون علی جمله یکی اند بر لم یزلی

هر که را من ز خداوند جهان مولایم
دوستی و علی آل باو فرمایم

صحابه

ای بدرگاه تو صد یوسف مصری چاکر
هست مولای همه امت مضطر حیدر
این غم تو علی است چه در اصل و نسب
سیده سرور مولای همه خلق عرب

پیغمبر

بندگانیم تمامی و علی حاکم ماست
که دگر هست وصیت تو بگو با ما راست
ایها الناس علی صاحب حوض است و جنان
هست قرآن علی هست علی چون قرآن
ایها الناس بود حب علی خلد قرار
ایها الناس بود بغض علی دوزخ و نار

ای آنکه نقش علی صاحب [illegible] است
ای آنکه نقش علی عرش ایمان تمام است
ای آنکه نقش در رخ [illegible] اول [illegible]
ای آنکه نقش علی [illegible] در مخمصه [illegible]
ای آنکه نقش [illegible] شاخ [illegible] باشد
[illegible] ع [illegible]

ای آنکه نقش [illegible] علی [illegible]
[illegible] دی [illegible] چنین شد [illegible]

[illegible] حق [illegible] دی [illegible] و [illegible]
[illegible] ما [illegible] [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] ذات [illegible] علی [illegible] علی
[illegible] دولت [illegible] علی

[illegible] بود [illegible] دل [illegible] در دین
[illegible] تو [illegible] دل [illegible]

ای آنکه نقش [illegible] در حرم
[illegible] نموده است [illegible]
[illegible] چه [illegible]
[illegible] نقش [illegible] روز [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible] است [illegible]
[illegible] ما [illegible] بهر [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] ادم [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

تا غنچه دهان و چه دیده شود
جز زلف جعد چون خم برسید
بوی قد تو هر ساعت [illegible] شام زنجیر درون
ای گوهر حقیقت چهره ما بود
از روی غم حسن تو چه باک و چه غم
زلف تو برده دل [illegible] این شهر

[illegible] ای حسن تو بر نامه جوان
[illegible] ن ن
[illegible]
[illegible] خواهم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ده و ن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فقط

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible] دارد

بر دو گوش من بکش این تازیانه زن
سخن دارین اراده دل را رو بخن
الا ای هر کی تو تن صد حرف ما
مجوز نسخه ضعیف بود جسم نحیف
بشنو بنازی نشینی مال کار
بعضی ... ماذرت پچکار

با شریعت ... زینب را
که دیده تن قصاص در پی تسلیم رضا
ای برادر تو قصاص خودت داغ زینب را
هر که تو دارای حق خدا و نه جهان
فاطمه
ای حسن ای حسن جان ...
بوسه ... بعد ...

بوسه ... جد خود ... سینه
پاک ... جد خود ... چوب قصاص
امام حسن
ای برادر جان چه باشد ...
که ... داغ زینب را
ای برادر تو قصاص خودت داغ زینب را
هر که تو دارای حق خدا و نه جهان

ای برادر ... سینه
چشم ... چشم
... چادر ...
با تو ... بخت ...
... دل ... در کوی
قاسم ... پدرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

السلام ای گوهر علم خدا را مخزن
السلام ای بر زبر تخت خدا را مأمن

ای زنان محترم محترم آل رسول
داده دوران دیدم بیهده اذن دخول

فاطمه

بار الها چه بود صورت کار عجب
گشته ده بدم از آتش خون عجب

دل بگرفته ز درد غم هجر پدر
چه صدا بود که بپوشم بر روی دگر

ای بیکسی تپش دل و دیده عیان
درکجا آمده حاجت خود ساز پنهان

فاصله

تا قدم چشم از شعله سوخت ام
بیکسی بر من حاجت آمدم

ظلم اذن دخولی بر سر ما پوشش
داغ غم دیدم داغ غم آتش

فاطمه

ای بخت بیدم چه خود رو زود قد ده
تن مرگ در آن کرد شبت شده

یک دیگر که در غم بخون زینت
دو چشم همه تو قال دم دیدن زینت

جز این

ای با سر حرمت این سالار دم دادم
تا برف تو حرمت سلطان صبور

کو فلک حرمت شه ایشه جهان
بنده تا تاج با سر و با ش ... با جان

ای بند دولت عالی در عرش آمدت
اذن خواهم که در قدمی بوسه پایت

فاطمه

همه را عرض کردم دل ندارم
بغیر از گریه حاصل ندارم
مریضم چون فتاده به بستر
میسر نیست دیدار پیمبر

عزرائیل

بخوانم قدم پا نگذارم واپس
این مرحله جز خدمت او نیست هوس

آرزومند از آن پای منور بوسه
منما جان پیمبر تو از این مأیوسم
عرض و اخلاص مرا خدمت با تب برسان
مانده در قید هلاکم ز هلاکم برهان

فاطمه

جان من آمده بر لب چه کنم وا ویلا
رنگ رخم این مرد عرب یا الله

خواهری نیست که با دردم یار شود
بغم غصه من یار مددکار شود

فاطمه

ای پدر شخص عرب کیست که با صوت عجیب
اذن پابوس تو خواهد ز دلم برده شکیب
عذرها گفتم نشنیده ندانم چه کس است
ظاهراً ماه نقاب تو مرا در هوس است

پیغمبر

فاطمه آن عرب در هر کسی اول دخول
ننموده است طلب عذر کنش قبول
گر به بندی تو در ایام برآید بسرا
حرمت تست که دارد ز ادب پای بجا
اذن بخشای در ایندم تو ایا زار و غمین
گر به بندی در ایام برآید بزمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نشکر دیرین رود

بیت مشکل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاطمه

امان ای وای وای از ظلم کافر

پیغمبر

شش عریان فتند اندر بیابان

فاطمه

چه سازند بعد نعشش را بدوران

پیغمبر

بدان نعشش شود پامال اسبان

فاطمه

زنم بر سینه و سر ای محبان

پیغمبر

عیالش برند اندر اسیری

فاطمه

چه سازند آن زنان اندر حقیری

پیغمبر

برند تا شام با ساز و نقاره

فاطمه

پدر سازم به تن من جان پاره

پیغمبر

خرابه منزل آن بی کسان است

فاطمه

فاطمه

سفرها ای پدر خاتم امان است

پیغمبر

شوی پهلو شکسته خوب اعدا

فاطمه

بقربانت شوم اینها سفرها

پیغمبر

شوی غمگین شفاعت در نظر هست

فاطمه

شاه دوستانت جان و سر هست

پیغمبر

علی را ریسمان گردن ببندند

فاطمه

چنین هر دو چرا بر ما پسندند

پیغمبر

در وسعت طلب سازند اشرار

فاطمه

دگر چه ظلم کین آید ز کفار

پیغمبر

فدک را غصب سازند از ره کین

[illegible]

[illegible]

تم را بحوار طاقت جان دادن است
بیا که فرصت عمر غنچه‌وار تنگ است
یاخیال بود در سینه ات ره نداد
ای دوست جنسیه در دو جهان نگاه
که نشینم بتکلف ز چه میل بجا
بیا که فرصت شب بصد چه پا

لخت دل بر رو دست عاصی دادم
در آتش کین کو چو جگر بهادم
ای بخت کی دست صنم ز جهان
نقد بخت را بنا ابدی را بکان
لطف او دوا میخوانی حق دو
دادم و من این لطف را حق تبیه ام

شوق عقلت را با شه بتعظیم
دیده عمر بانیت آن باشد دو
بچشم او شاخ باشد بجز
صحبت خط دلبر ان بر چشم ان
بنو علقی لبی وزیاد ذهب ان

عرض در وقت رش کج صلم
غم در بحر تو دریا دل بر دلم
هم سر دامن عمر جعبه ای عزیز است
بسیار یاد و باحق هم دو جهان
جشم درد او حق روش ها ی رفتار
نیم جان دادن بدست خواجه نیز دادن

بغیر

ان تو قابض ارواح این جهان فرانست

دوای سینه مروران و رهین فرانست

برلذت حشم ما نه آگاهی

کله شفاعت است زناه ناتاهی

بخن نظمی که دارد بها یقین داده

تمام عرفان کی خندد که حسن داده

فردرایز

فراق عالی دردم تحفت ای که در

مارا بجه می شود زنکی بهار

ساکنار این به زحسن ایا بود

چه خدرایه داد زخم پیان من

بغیر

دل که ساکن این دو زخم حسن

باشد حسن تو دمی خدای ازرهاد عشق

(وفان)

ودان ال سلسله ما بر ساتر

جام فردای اکنه دفعه دو عشر

غزرانگیز

ای شیمان بهر حسن این بر خرابه

لف ته پر نظر زن ابر ترسیده

حالی داد به زغم سلطان بخرهن

ازدیع محبت اوداد حسن

بستان اینکه نوا و خرد قسم جلال

بنا بری دمی تا برشی نار غسل

نانابت بغیر

بی ای ان این خلقه تر دو عاب

بی ما ای شه مردوان عالم او طالب

پاپ لم دم ی ای آمت دورخ

دوعالم فرو تو سی ل این است

[illegible]

جناب فاطمه	جناب امیر	جناب امام حسن	جناب امام حسین	جناب زینب
جناب فضه	[illegible]	[illegible]	سلمان	[illegible]
[illegible]	[illegible]	عزرائیل (؟)		

مجلس وفات جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها -

[illegible]

جناب فاطمه

ای خالق آفرینش پاک
در هفت زمین الی نه افلاک
تا چند ز هجر باب نالم
تا کی شوم از فراق غمناک
مردم مردم ز دست هجران
گشتم کشتم غمت چو تریاک

یارب چه شود شوم شرف
در خدمت شاه ما عرفناک

ای ذات تو از صفات ذم پاک
کز تو برون ز وهم و ادراک
پرورده ما بر رحمت تو
همچون گل و لاله خار و خاشاک

از قرب تو یافت حیدر نصیر
لولاک لما خلقت الافلاک

فاطمه زهرا

ای فضه تو آن تابم آور
اسباب عزای بابم آور
غمخانه من سیه چو شب کن
زنهای حجاز را طلب کن

فضه

یارب بنگر بحال فضه
خون شد دل پر عدل فضه
ای اهل عزا دم غم آمد
هنگام غم و ماتم آمد
بر پا الی ز آه سازید
بیت الحزن سیاه سازید

ای دل ایشان ز فغان در درون چیست

بنا غلغل پای گلکن به درون چیست

فاعل

... صورت خورشید شده ما

... قدرت ... شده ما

ای ... و خون [illegible] پا

... جسم [illegible] ب

قضیه

قضیه فدای ... اخره ...

... چشم ... ایراد ... [illegible]

... در ... قضیه ... است ...

[illegible] ... قضه ... یاد

فاعل

[illegible] ... ست ...

قضیه

[illegible] ... [illegible]

فاعل

... جسم ... دست ... بندم

قضیه

... [illegible] ... ت

فاعل

... دوست ... بود قضیه

قضیه

... [illegible] ... قضیه

فاعل

... [illegible] ... دیده

قضیه

... [illegible] ... دو ... ت

فاعل

... قضیه ... کن ... ت

قضیه

... ز ... شه ... ت

فاعل

... قضیه ... [illegible]

قضیه

... [illegible] ... ت

فاعل

... [illegible] ... ن ...

قضیه

... [illegible] ... ت

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

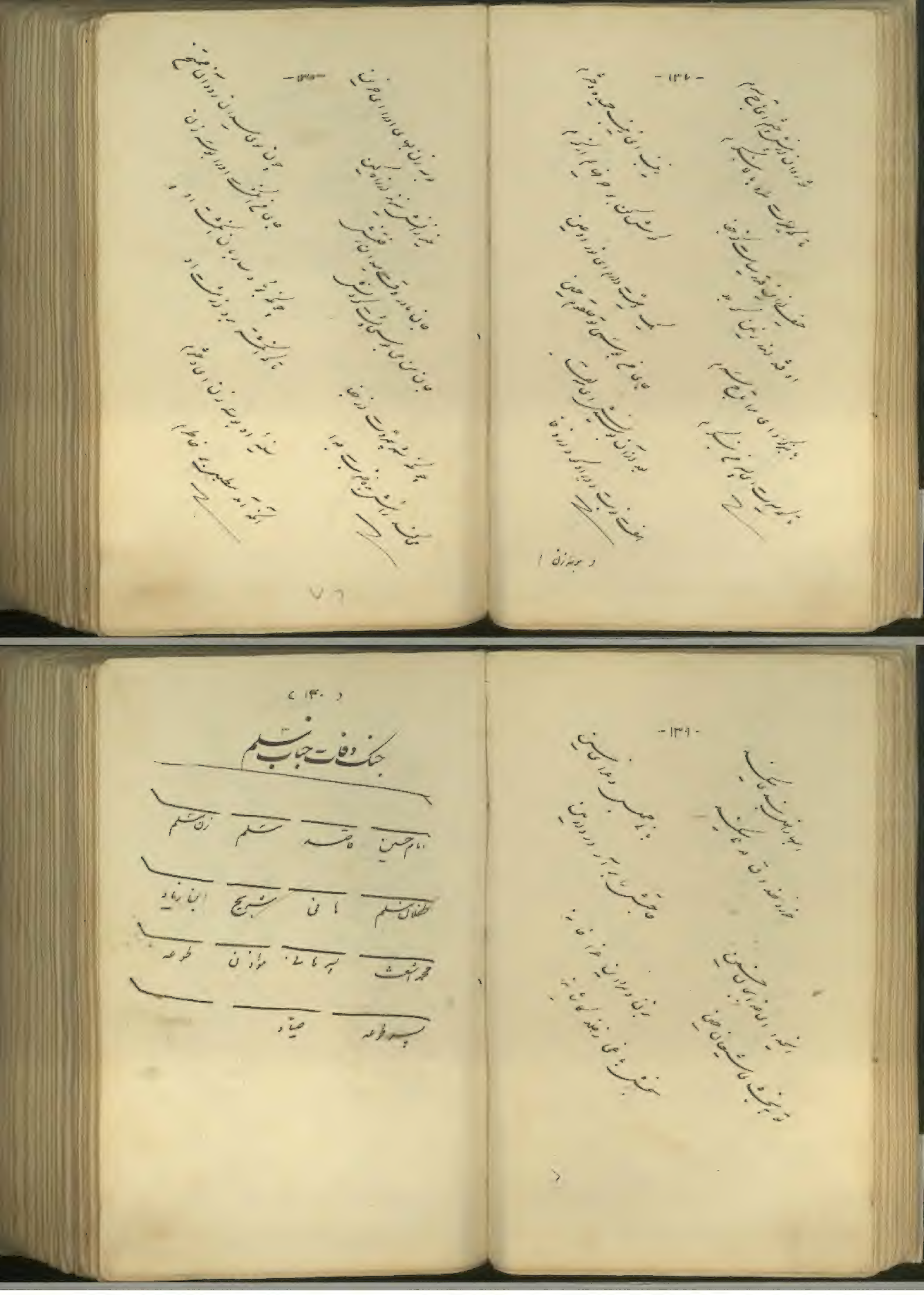

جنگ وفات جناب مسلم

امام حسین	قاصد	مسلم	زن مسلم
طفلان مسلم	هانی	شریح	ابن زیاد
محمد اشعث	پسر هانی	مؤذن	طوعه
پسر طوعه	صیاد		

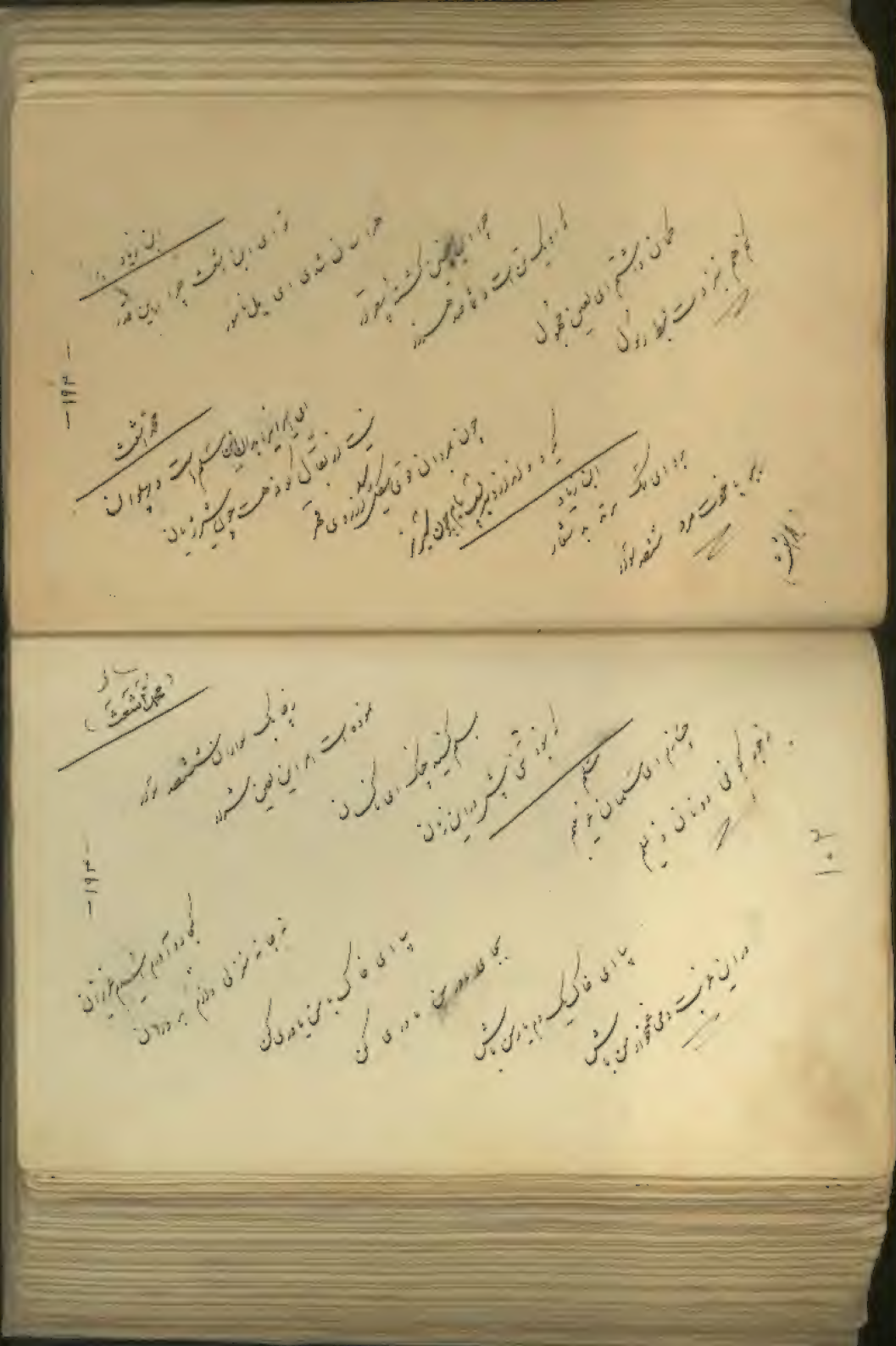

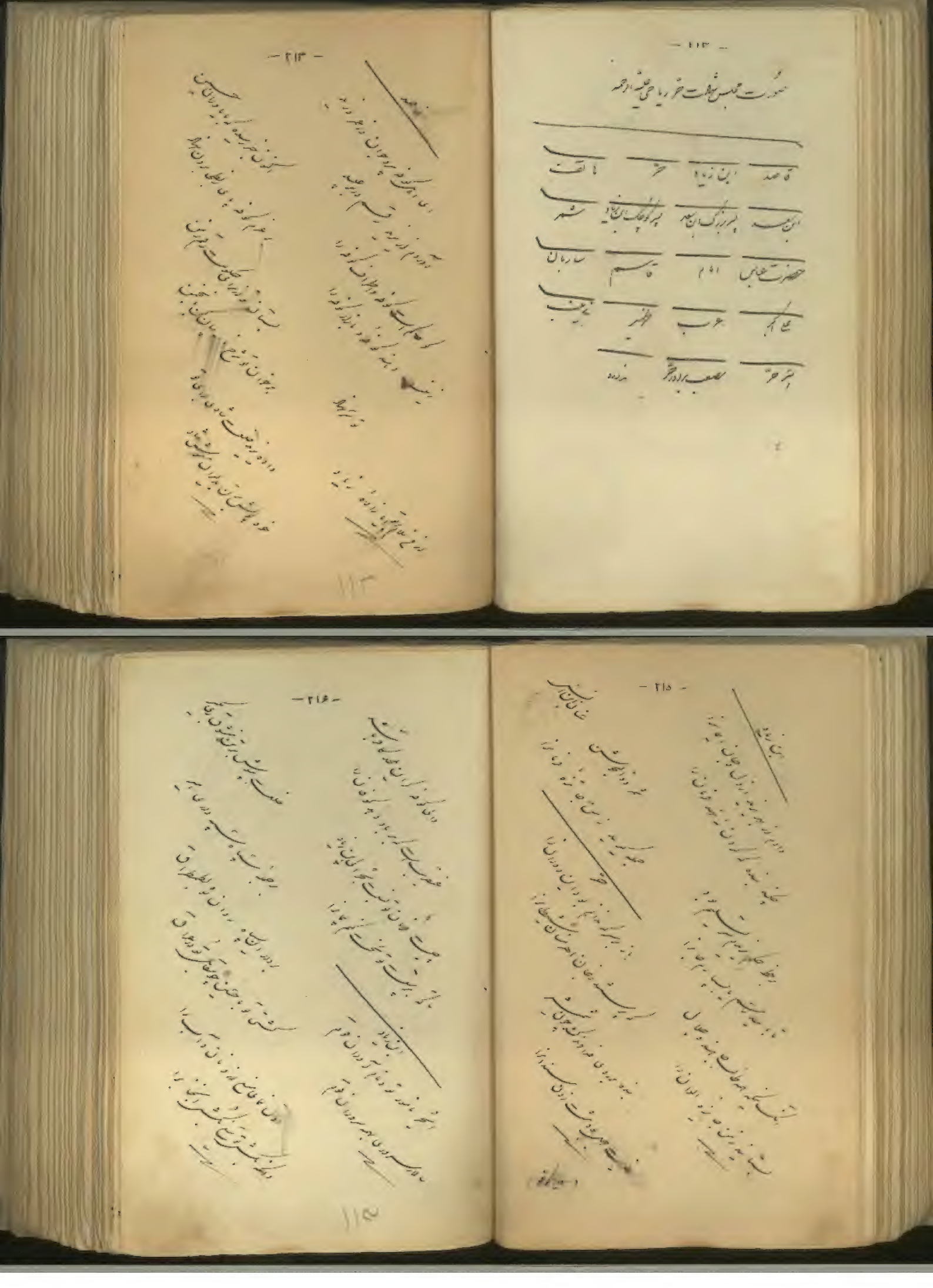

مجلس پاپانی و غلام ترک و جناب علی اکبر علیه السلام

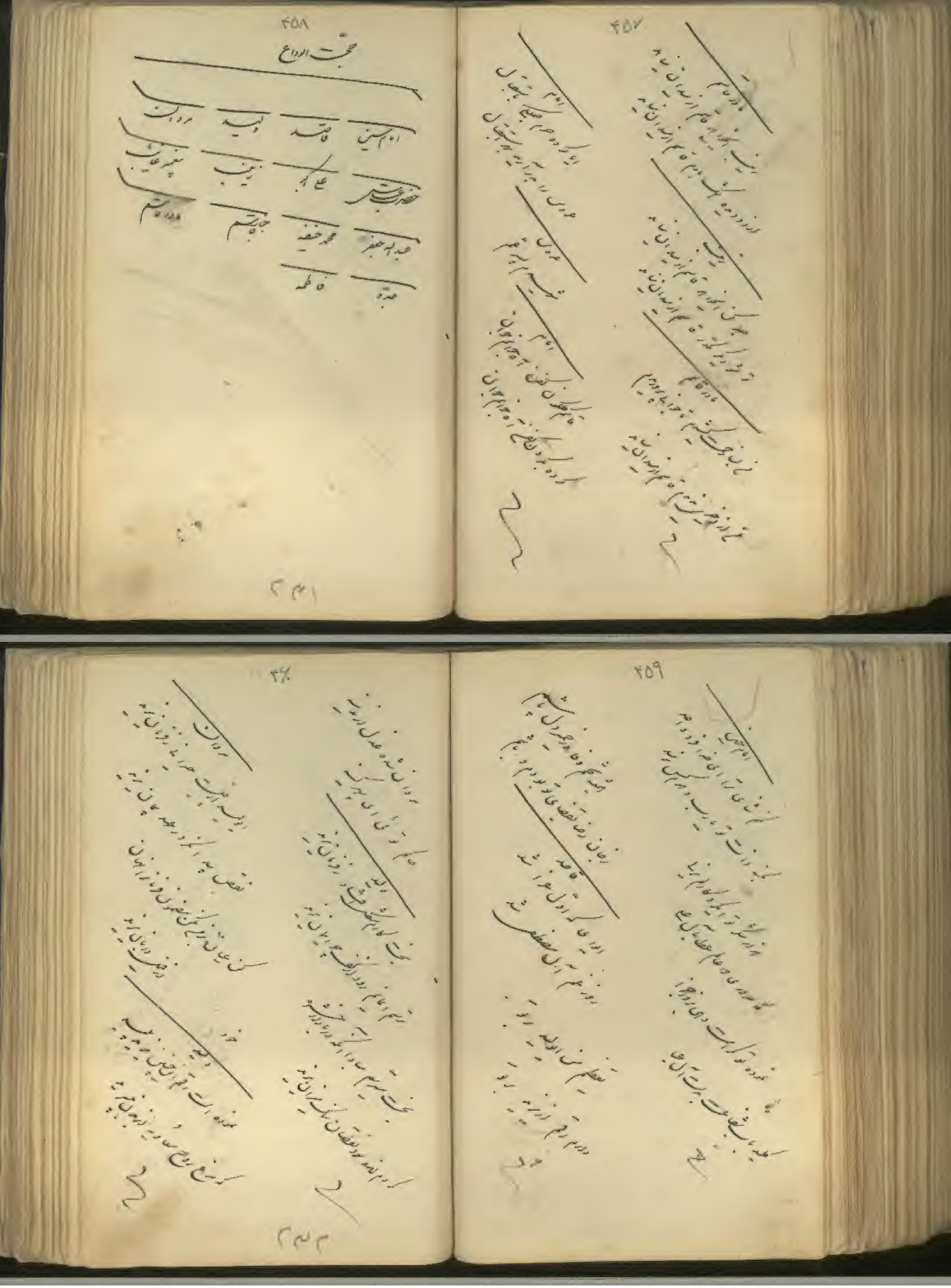

مادر قاسم

زینب ای خواهر قاسم از میدان نیاید

از دو دیده اشک بارم قاسم از میدان نیاید

زینب

جهد کن ای خواهر قاسم از میدان نیاید

تو شو دیگر مکدر قاسم از میدان نیاید

مادر قاسم

من بسا زحمت کشیدم تا جوانی پروریدم

من از او خیری ندیدم قاسم از میدان نیاید

امام

ای گروه حرم جمله بیا استقبال

عروس را بدر آرید بهر استقبال

عروس

شهیدم پسر عمم

امام

قاسم گلگون کفن آه جوانم جوان

کرده بگردن کفن آه جوانم جوان

حجت الوداع

امام حسین — قاصد — ولید — مروان

حضرت عباس — علی اکبر — زینب — پیغمبر غایب

عبدالله جعفر — محمد حنفیه — جناب قاسم — مادر قاسم

جده — فاطمه

امام حسین

کنم شادی ترا ای خدا فرد واحد

بکنه ذات تو یا رب و هم کس نرسد

هزار شکر تو ای کردگار لم یزلی

که سروری دو عالم عطا بآل علی

نموده تو کرامت دهی بروز جزا

کلید باب شفاعت بدست آل عبا

همیشه تخم وفا در خمیر دل پاشم

بجان رضا بقضای تو بودم و باشم

قاصد

ای وای که اول عزا شد

روز غم آل مصطفی شد

تعظیم من ای ولید بر تو

دارم رقم از یزید بر تو

مروان شده عدل از یزید

حاکم تو ئی ای سپهر کینه

ولید

بخت کارم شکست و فتاد ز فرمان یزید

ترسم ایمانم رود از کف چو ایمان یزید

بخت سیرم مبادا آنکه در بازار حشر

کردم لذت سود نقصان بنک میزان یزید

مروان

ای ولید از چیست حیرانی ز فرمان یزید

نقص پیدا نکرد در عهد پیمان یزید

کن عیان از من مکن مضمون فرمان را نهان

در فنی دربان یزید

خود

ولید

نموده است رقم این چنین یزید پلید

که مرغ روح سعادت از بدن بپرید

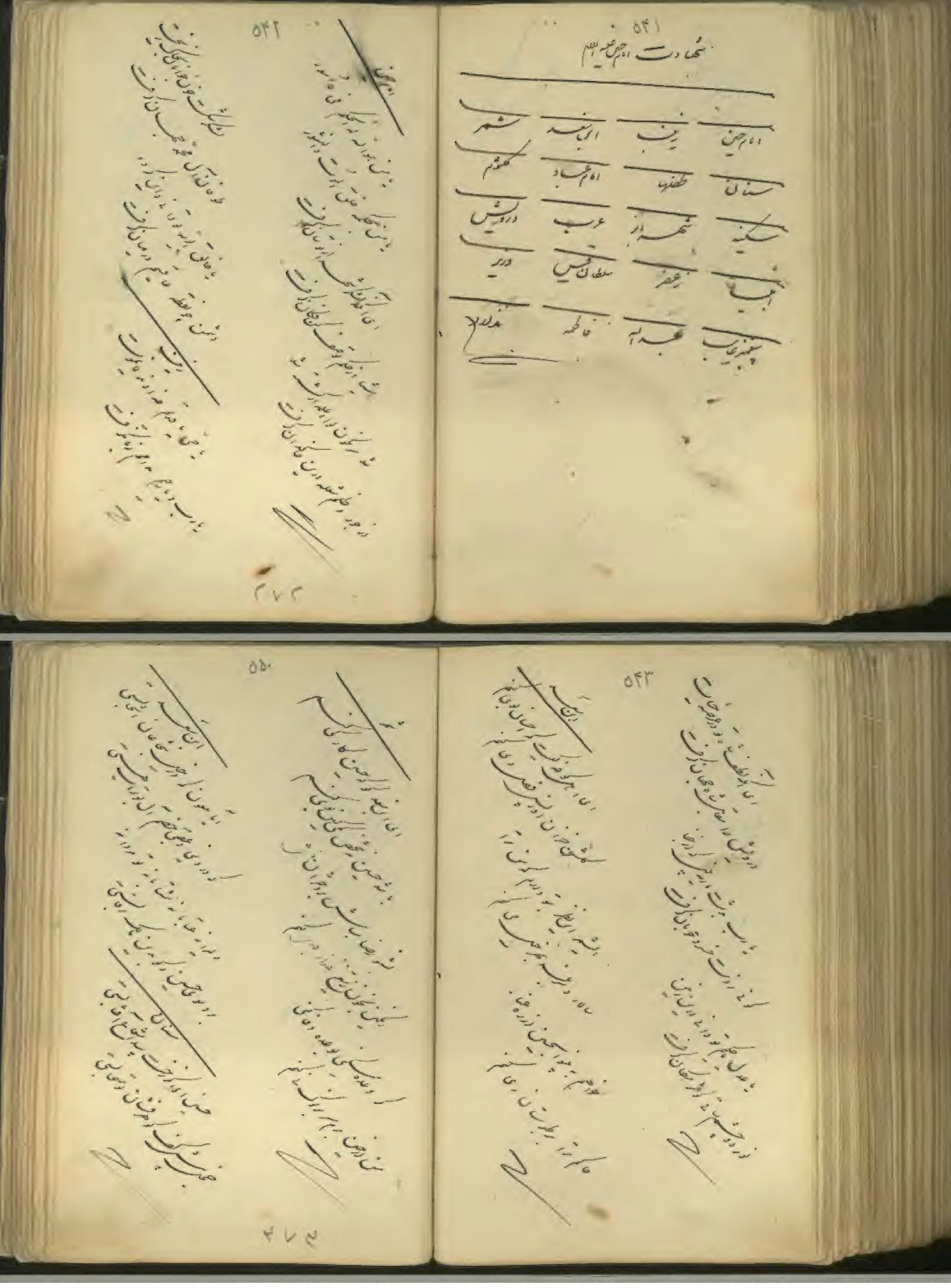

شهادت امام حسین علیه السلام

امام حسین	زینب	ابن سعد	شمر
سنان	طفلها	امام عباد	کلثوم
سکینه	شهربانو	عرب	درویش
انبیا	زعفر	سلطان قیس	وزیر
پیغمبر غایب	عبدالله	فاطمه	مذاکره

امام حسین

[illegible]

زینب

[illegible]

[illegible]

ابن سعد

[illegible]

شمر

[illegible]

ابن سعد

[illegible]

سنان

[illegible]

[illegible]

(تمّ ردیف)

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی که چرخ بزم غم انجا بپا بست — قندیل غم بیارکه کریه بپا بست

پای ستم بدروزه بهر آشیان نهاد — است جفا کشود در مصطفی ببست

گردانچه در زمانه همی خواست بنی — زان پس قطار سلسله اولیا ببست

آمد زان انگه در آمد بباغ خلد — غنچ خدا و دیده بدار الفنا ببست

بس تشنه زنوده الماس ایزدی — از کینه بر دل حسن مجتبی ببست

سلطان ملک یثرب و فرماندهٔ حجاز — رخت سفر زکوه سوی کربلا ببست

محمدی که بسته بود نهان با خدای حشر — در عرصهٔ ظهور کنون بر ملا ببست

چون فی کمر بپای سلطان گم سپاه — آل رسول جمله برزاده فا ببست

از هم گشود بند محن بیشت کین — زینب فکند تبعه و شال عزا ببست

فرگاه غم بصفحه دشت بلا رسید
زان پس رقم بقتله شه کربلا رسید

ای آسمان خم شده بنیان روزگار — کشته نوگل چمن اشیرد حوار

بس تاج در کین تو گردید پیکلاه — بس پیکر کشته زهر تو ناچار

بس کنان بسته غرقه در جو — بس خسروان فتاده زپشت اندر قفار

هر غالبی که بود جهاندار وصف شکن — مغلوب شد زجور تو در دشت کارزار

هر قادری که بود بقدرت خدیو دهر — چون دور تو بدست خیان کشت پیقرار

هیچیکه بود بانیت اندر نهان دلی — دادی بباد حادثه بنیاد شش هزار

بط بی نشاک بدلت کرنید جای — شخم زنانشته براو رنگ زرنگار

بس تیر دوران کین تو غلطان بخاک خون — میر فتاده برتشان زخم بیشمار

کلهای بوستان نبی را زتشنگی — کردی بدشت ماریه خندان زجوی خار

بس آسمان خمیده زاخران تنها
کشت آگه از خسوف خود آن بد زخرکها

در خاک ستان شهنشاه انس و جان — زان غم نهان قامت عباس شد کمان

بعد از نماز چهره بخاک انچنان نسود — کامد بلرزه عرش خدا و ندیگان

تا زانقلاب دهر خیان در سپهر غم — رخسار آفتاب شد از خیل اختران

بارید خون ز دیده چنان کز ابر نوبهار — سازد نثار کوهر غلطان بوستان

بر پای گل که خنده زنان در ریاض حسن — آید بجلوه در بر ریحان و ضیمران

کو باد بجای خنده گل افشاند بر سرای دهر — بگشاد لب چو غنچه بدان سرو گلستان

کز گریه دو دیده شفق بوزند در جهان — زد شعله در فتاد بگاو نون تشنگان

یکدم مباد چهره دانم بجلک تن — یکدم مباد زندگیم بی تو در جهان

فرسود ای سپهر حیا از تو پدرا — بردار سر ز خاک مزن آتشم بجان

فرقی که بود جلوه گر اندر دیار شام

یک نیزه شد بلند بقبر بوده امام

دست از آستین بیرون آرد ز روی کون — حیران بمانده در بر سیمای کاف و نون

کاهی فشانده خوشه پروین بر آفتاب — کاهی بدشته کهربای سیمگون

ناگاه زبان غرب لاابالی وجان — بگشود کای زمین زمان از تو در سکون

بر سر ز چو افسر شفق در نخست — سایه ز سرو قامت تو بود تا کنون

آید زمان آنکه کنندم غرقه بخون — چون بادبان کسیخته ذوالرق نخجوان

خنده زنان بگریه نشینم در این مقام — خرشاهین نمانده در این ورطه زنهوتن

لیلا شکوه نالد کنان از جفای دهر — زینب بستاره پاسش بخت ره از غیون

بس کز یه از گلوی شهنشاه زار کرد — بر دن نگشت آه جهانسوز شش از درون

نی کز فغان و نالهٔ این قوم چه — مشکل حکایتی شود ان گفتنش که چون

تا آن جنگ اشاره زشاه دینه شد

روی سپهر تیره ز آه سکینه شد

چون شد جدا ز یکدگر آنجا نگاه و آفتاب — گفتی ستاره ریخت سه از دیده سحاب

آمد زمین بلرزه و ان نیلگون سپهر — وا ماند از تحرک و عالم در اضطراب

زانغم که بر گشود چو زین جای چرخ — خندان نشست بهر ستیز از پر عقاب

چندان ز رخ زدود شهنشاه شرق و غرب — آمد بسوی سر که چو ضیغم چو آفتاب

زد بانگ بر سپاه که ای گرگ شیر — محروم شد ز روی فرات آل بوتراب

خرسند نامده در صف هیچ کربلا — یاری کند بخسرو دین شاه مستطاب

فریاد از آن زمان که بر آمد ز روی زین — تا آن زهر کرانه بدا نقره قلاب

کاش ز چان شعله آتش بسوختی — کاین عباس شد بریده سر اندر کنار آب

آه و فغان بر وده کیان بر شد از زمین — افکند غلغله در نیلگون قباب

شد منخف زکینه رخ شاه کربلا
چون خور کسوف یافت زغم شاه کربلا

برشد بر سر شهادت بر وی زین — بنهاد رخ بجنگ مخالف ز روی کین
روح الامین دریدن جان شکیب — افکنده شور ولوله در رخ چار مین
بس ناله شد بنیه رخ گاه اهل بیت — زان ناله شد هلاک صفت آسمان غمین
نالش ز زان رخ چشم سپهر چهران چرخ — جای بر شک جمله فرو ریخت بر زمین
زینب بشکوه گای شه خیر کش ی من — تا کی نخفته پنجه ز دان در راستین
تا رکینه پیچر و زبد عهد ی فلک — غلطان بخاک سر که مهای نازنین
و جهر قدم نخفته بخون ماه پیکری — جهر طرف شکفته چو گل مهر بی قرین
اکنون رسید نوبت بر داد ان حسین — تا را بسر سلسله اشقیا به پین
شد تیره تر ز شام صباح امید ما — زین تیره تر که کرد غروب از پچهر دین

خورشید دین بخفت رخ اندر سیاه شام
افتاد شور غلغله در نیلگون خیام

چون خور بخون بشست رخ رخشان شد — آفاق از آن بنیه پر از انقلاب شد
خورشید آسمان ز پین چهر از حجاب — رخسار اختران فلک منقلب شد
زان پیش کشود دست بغارت سپاه شام — تا راج کنیه خرکه زرین طناب شد
پس اختران برج عفاف از خیام حسین — هریک بر نه سر چو یکی آفتاب شد
از تف نخست مهر برج نهاد رنف — تا بنده آفتاب نهان در سحاب شد
تا کرد رخش اختران کوشوار عرش — بیرون دو کوشوار بصد پیچ و تاب شد
بر رست ز نیت خوار ز بیچر غم — رنگ ملال زاده و دل ذره آب شد
وحش طیور جن ملک آدم و پری — گریان بحال زار شه بوتراب شد
اختر توز خدیث جهانسوز در گذر — دلهای دوستان همه پر کباب شد

تا کی سند خرد دین سپوار گشت
جز پیش ازین قضیه برخ آشکار گشت

چه روی داد که روی سپهر یافت رنگ — گرفت چون رخ شاه دیار دیم رنگ
چه روی داد کجا شد سپاه قیصر روم — که برنشست شه کربلا بر اورنگ

چه روی داد مگر شد هوای زرین بال — که رنگ تیره چهارا ز گرد تن بگشاد

که خود نمی‌شنود رنج خفته در چادر — گر با نوای جرس زار خواهدش کردن آه

خود بگفت که بازار این شبانه باز — زشت پرده برآورد نیز رنگ

خفته بازیت بگرخ کین نگران گر — رسید شیشه دلهای خستگان بر سنگ

چراغ محفل ایشان کین تو خواهش — فروغ تیغ تو ظلم تو پرنیان رنگ

هوای اوج سپهر امانت علو ز دام — غراب بخت شقاوت گشاده پر دو چنگ

خنین تشنه بگرداد فتاده در یا پیون — نشسته بر دل پاکیزه‌شان بتیغ دو رنگ

تیغ ستم بفرق سپهدار دین زدند
زان غم شرر بجان حسین یقین زدند

تا دامنه دیده کردون گرسته — عاجز در آن که در غم تو خون گرسته

انجم بخاک تیره ز دیده فلک — بر پایه‌ی سریر ملک خون گرسته

تو خشک لب فتاده بدان قتلگاه — چشم فرات و دیده جیحون گرسته

احد نهاده بر گر پیان غم رخنه — حید گشیده رخت بهاموں گرسته

صحن چنان که خت اندوه غم گرد — رهرای اظهر از خطر افزون گرسته

بس تنگ بود دیده ز اشک خونین — ارواح نهاده سر بخون گرسته

بیشتر نمود خیمه ملک سپهر دود — قندیل غم کنند داغدون گرسته

گفته ز رخم من که خطا گریست دلی — زان خنده خون بجای تو با چون گرسته

زینب دوان ز هجره در وادی حزن — سیلی روان بگونه چو جیحون گرسته

بعد از تو خاک بر سر ایام زمانه باد
عضای چو خرا زین آشیانه باد

چون خور نهان جمال تو از دیده‌ها شده — زین غم عدد ز اشک هوا گرد راه شده

زان ضربتی که خورد بفرق مبارکت — زخم نو نیز شبه سر دو تراب شده

بر خنجر بر سنه و بر تیغ خون چکان — حسم ز شفت لشه عالم فراش شده

پیکان گشوده بال و پر از خانه گمان — آن زاغ تیره بین که چو بر ان عقاب شده

خورشید سنیه تو کمر آشیانه — در صفحه زمانه هوای دو نان شده

شرمی کمر دو از رخ زهرا بر گرفت — چرخ از نشست بر رخ چرخ دتاب شده

کاش از زمان که خسرو دین زاده بتول — هیچ گشته کمان بر تراب شده

سطح زمین همه ... ق آسمان — یکسر غرق عالم و آدم خراب شد
از خاک و خون سفوط شه لاله گون کفن — بر پیکر شعشعه آفتاب شد

شد از زمان که عرش برین سرنگون نثار
شد از زمان که خسرو دین غرق خون نثار

روز نهم برآمد و خود دان روزگار گشت — عالم بچشم عترت اهل بصار گشت
بر کشتی قضا ربود خان از کف قدر — گردون زیر مانده و فلک بیقرار گشت
در هم شکست رشته اجزای کائنات — جان در فنای جسم جهان استعار گشت
از خود طپید عرش چو دید آن نگون سپهر — سیماب وار سطح زمین بیقرار گشت
تیری که بود آب داده ... — در کام اهل بیت رسول آبدار گشت
خنجر بحلق تشنه حسین چو — چندان بخست خون که زمین لاله زار گشت
سنگی سنان که بود به پیکان روان — از فرق شاه تشنه لبان تا جدار گشت
بر شد ز آه پرده گیان دود آتشین — بر فرق خاکیان چو فلک شعله بار گشت
زان پس فتاد در حرم شه ستمگران — چشم جهان ز شعله آن آشکار گشت

در ماتم تو اسکنه در لب بر نوا گشود
تا آب و تاب عترت سالار دین نبود

از خیمه ... ز فرط لبان چاه — بانگ نوای نی پی آهنگ دگله
رفت از نهیب شهر سنگر عروس را — فریاد آه و ناله ز خرگاه تا بماه
چون فور شد نهفته رخ از رخ شاه دین — در پشت از خیمه بر در کم سپاه
زان بانگ شیون غرره تن و خرسوال — از دل کشید ناله ز آتش بخیمه گاه
آمد برون ز پرده بهاسون کشید رخت — خبر کوی پادشاه بخفت پا بسر راه
آمد غرره عرش چه از دیده نگان — از سوز آه فحر ... بسجده گاه
ای دیده خون بحالت یعقوب ... زار — گاه فتاد و بانگ یوسف کنعان بقر چاه
تا گاه روبخیمه سالار کربلا — از روی کین نهاد چو سیل روان سپاه
بردند کوفیان همه را اموال اهل بیت — چیزی نماند بهر عثمان بغیر آه

چون آهوان فتاده ز پنجر غم شدند
اشک بود در مخت و درد الم شدند

بر قتلگاه شاه کز ار قطار شان — از دل برفت طاقت صبر و قرار شان
با قتلگاه بود در پنجر غم اسیر — هم چون جرس نبود دل داغدار شان

آل رسول بسته بمقتول شب سیان — گویا بخواب رفته شه تا بدار شان

تربسی بگوش جان نرسیده اید — تا حال ظلم گشته بحق نو بهار شان

بر آن گلی که بود زرخ رنگ تاب — صد پاره شد ز خوار جفا چون عذار شان

پس چه از آن برج امانت در اضطراب — رخشان فشارده گرد غم اندر کنار شان

زین پس ازین شهود فرد بانگ واویلا — جن و ملک بنوحه شد از ناله زار شان

زد چاک بر گریبان صابر شکیب — روح طهارتین گذر بود بر خصه تار شان

شرمش بطاقه گفت کز این پس بروز غم — روز دلم شود چو سر زلف یار شان

پس جسم نازنین جگر گوشه رسول
آمد بجوبه در نظر افتاده بر تل

صد پاره پیکری زشه اندر میان خون — چون روز روشن شب تاریهای خون گون

صد پاره پیکری که رخ دشمن هزار تیر — تابان همه چو ماهی از تیغ آب گون

خونابه شسته بر دل آن آهوی حرم — چون غنچه تر بر که آلوده پیش گون

تا نوک کرده جای بهر زخم لاله رنگ — پیکان خصه پای بدان جسم گون

آن یک چو پاسپری که بر آید ز پای دیو — وآن یک چو تیر شه که برون آید از جوشن

کف بغیرت فاطمه بستش بر دیده بار — آذر بر آن گروه ز شعله زخرمن

علم بگشته بجان تو از بهر تل رسول — کو در تجسم جنبش نه بنوده تا کنون

اکنون ببوی کوفه روانم کشند حیز — غیر از نسان نامده هرا هی از آن نمون

نایند بجای لب مصطفی نهاد — با صد هزار ماتم ازین ماتم بروز

کی خواهد گشت ای یار غمگسار
بار آه که بخت دشمن جانت زخود بخار

او فتاد بر نسان زنسر تا جدار من — تا خود شاد بر نهد سر ایکنار من

ای مریم زمان بمسیح آفرین بگو — دشتی پر از نهود سر نیزه دار من

در کار از اگلیم زیر دان نشنیده من — از بسکه بر زمین و دار دار من

با بسوم حادثه در بوستان دهر — پژمان بخاک ریخت گل نو بهار من

بر پایه شکان شده در دشت بینوا — بس چشمه خون زدل داغدار من

پس از خبر جنیده زهر انبوه دل — گفت نهیت این دل بی قرار من

خشت زیستار گان خرم ز خبای شهر — صبح ایشان شد چو شام تار من

۵۵۵

زلف سیاه گشته چو بخت سیاه من — در شام غم ربوده شب روزگار من
بی محمل تو بر بدم از بوی تو مشام — راه دراز پیش بسان فرقت از من

پس عزیمت کعبه شدن خود اختیار کرده
بازآمده بکوفه روان از حضور شاه

چون بیعت سپرده بآل علی تمام — منزل بمنزل آمده روان بر دو اسپ شام
خاتون کفر جلوه کرا آمد قضای دهر — خورشید این خفته رخ اندر پس غمام
زین غم گسیخت رشته شد جهان بان — تا کار کردگار چو هم شد در انتظام
گفت بسته دل گشته غمین با نوان زمین — رنجور غم گران سر حقه انام
خیمه که پاس حرمتشان داشت آفتاب — از ظلم کوفیان همه شب خاص و عام
اسپر که زیب دوشش نبی بود و حیدر — مرآت دار داده بکشتن مقام
ماکاه شد بکوفه بشب دمحشم — با خنجر برهنه و عماری در احتشام
تا بان رئیس بس همه سرهای ماهی — همچون زره ستاره که در شبگون خام
خود آرمیده بر زره طاق بر اج دین — روشن کن چراغ دل فرقه ظلام

ظلم و ستم بآل رسول زمانه شد
تا آنکه بی تشنه عیار الاماره شد

(شهرزنان)

شهر زنان چو گنبد زرد اندر آسمان راز — رو کرد بر ستیزه دین با نوی حرم
کاین دختر رشیده زخر اخوشش آمدی — یکسو نه غرور و بگذر عتاب و باز
چون آنکه مهر بر دو گذشت از نشان ثمر — چون اختران شماره دو ای آسمان راز
نازک کشید ثمر بسان خوی از وفا — نهاد سر بخاک دو ست جبهه نیاز
گفت ای اسیر کوفه دمانگشته باد — چونانکه حکم کرده بدان فرقه گراز
خلیکه بر بعال همه نمرده اند — کافر بکافری شوانند نمود باز
آن خسرو یکه بود در جهان از وجود دات — از فیض کردگار جهان فرد چاره ساز
اکنون رئیس بطشت زر اندر کف دو تو — عریان فتاده پیکرش از غسل بی نیاز
چشم فلک ندیده که در پنجه عراب — گردد زبون دخوار و پراکنده همچنان

رنجی که داشت این بیاد اندر دمقام
بسته صف نعش جمله از زمره لئام

تابان چو اختران سپهر خجسته دام — خجسته اختر آن که بدامد سپهر غم
هر یک بجلوه در بر سلطان کربلا — چون ریحین بکف دو دعا گفته نموده خم
این یک نظاره برقد چهار کربلا — وان یک شاره بر رخ با نوی محترم

که شاه چشم زناده بر سری — که دارد شاه بده از خنجر تیز
که قطره کین سیاوش کار بلاست — شهید کرد دون شد چون آهوی حرم
خبر سر این بیان کمر بار خجلت — سیاب کرده شهر رنگ چشمه علم
زاله آمیش شاره کرد بدان سیاوشان نرم — که رند در میانه شرابی بکام جم
ساقی نهاد بر کف حریف پیاله — مگر شه رخ نمود بر حلقه حرم
که ای خجسته سپهر چیا دختر تو ل — خوارست چیان نخو هد داد دیگر م

چون زین ستمزده زان زناده زنا
بشنید اتخاب صحبت عنا

بگشود از شکایت ازان روزگار کرد — زان پس خطاب بر سر آن ناهوار کرد
که ای زینب کنانی دیده پوشای — زین خواری تو شرم زنا اشکار کرد
زنان عزیز کرده دیگ است زنول — شرم از نبی نکرده در سنگونه خوار کرد
از شرکت شهید فلک دارد یار غم — بنیاد صحبت زنجا خانه سار کرد
آن کیف کرد بود نهان در دل یزید — اکنون بیت شهر زیر بیکار کرد
شهر زنا که جای نیاکش در آسمان — بخشت زشت زنده عجب شهر یار کرد
شد در نجف چه زاد در زره علی — در کوفیان اشاره بپیک نابکار کرد

(بقیه در دوم)

بهتر که دیار شقش بنیل بخوار — باید رود ان بشام که بر زان فار کرد
کوشش بروان زبزم زناده کوفی — فلیکه ذبیت بر همه خوار بکار رد کرد

فلان زبزم زناده بر خانه شد بروان
خبر شمردن مذید نخود بار دهنمون

اهل قبا برهنه کشیدند در میان — از بهر بانوان ستر اپرده جان
کرد ان بقید سلسله بازو بر بند ظلم — کیسو نقاب چهره تن از جامه پیکان
یکسو اسیر طفلان بی چاره — چون برگ گل پراده که در موسم خزان
یکسو طفل زنه زناج لی از جفا — یکسو طپانچه زن زنج از پیشرو بسنان
زان پس سوار شده بهیت سوار — از خورش میان شده شام غم روان
بی محمل و کجاوه و بی هودج و جهاز — بی پرده و عماری و بی تخت و سایبان
برهنه پای سوزان نعبر از سنان همه — تا بنده هر کدام چو در چرخ اختران
شد گشته گرخوانی بی در صبح شام — خورشیدان بجلوه سر شاه بالین روان
طی شد هزار مرحله بر کاروان غم — تا شد بر اشام بلنگان عیان

۵۵۵

نمود در فسنده ن سر عقد انام ماهان چو آفتاب کرد در سیکری حلم

نبی کرشت داغی شاه حضرت رسول

در شام چهره تریشه رزاده بتوال

کیمو زدن نام بصد خشده ناط کیمو حیال پادشه انس جان عوان
کیمو بند کشته بچرخ آه زعود س کیمو سکینه در اندوغم صابر دمخول
خندان لحه بشتر تم چشه روزگار گریان بحال اهل حرم دیده عقول
سرما بنوک نیزه خورشید تابناک در یک شاره بسرنه کامین در قبول
آه از دو سکه آل پیمبر تلف دخوار زهرا ن نور دزین فرقه جهول
آن یک بشیوه طفنه زنان کامین در ایام من یک بچهره خنده کنان کامین در حصول
افکنده در قرابت دستاره اضطراب رخشان ستارگان حرم در کمه نزول
در شام شوم صبح قیامت شده آشکار بر آل پیمبر ز بهزار بوالفضول

خورشید ماه تابت دیاره تابشام
هر یک بجهره نور عیان در قرآن شام

چون ماهیت داغی بنیاد نهاد از خود بزیدستم بیشه عشد

(از گزارندگان)

هزار از این قصه بس شعر گفت چهار از این بیه خوان ماهشد
بنیاد خاکمان نهرت بباد رفت آثار دود مان بقدرت پیشد
زخم سیان نصیب حوادث زیاد اندوه عصرت طاق جدیدشد
زد یکه بر زیده ایت صدیقه سلطان بارگاه امامت شهیدشد
تاریک بود دیده زخی صباح زهر خاب چهره زخی سپیدشد
گردن بقید تشنه بار گران دستان بیاد خانه چون بزک شدند
مرغ بخت کام خویش نیند از چرخ قلب حزین تشنه کامش کشد شد
راس حسین تشنه بخت سرانام زینب دو کس زیده پیشد شد

بس تیره بود روم یزید از هجوم عام
روشن شد از فروغ رسید انام

تا کی یزید یکه براد رنگ نار کرد زان آتش عطاب بهره شعار کرد
کای خیره سر چه رای بسر آمدی باید هزار شکر بیان بیار کرد

دولت خیال کرشمه ناز فضای دهر — برداشت زمانه سپه ظلم از کرد
تا کی نظر بوسه کند خطه خلخ — زین پیشتر آن شاره بهر ناز کرد
گفت این چنین نشسته به بزم آرزو — شاید هزار گونه غمزه ناز کرد
با ما جفا و دیده بشستم ز دیدنش — دست تهم گشود و دگر باز کرد
دستش بریده باد که با چون خیر زبان — زان گفت که حمله بدان شاه باز کرد
زان پیش لطمه گفت کرای دلبر ستمگر — با یار گفت لب بسی ترک ناز کرد
شعر حزین شنیده نیازد ز هر او صاف — شهرت بود ز بیشتر چون و کم کند

ز آن طلعت خجسته دل افروزه تو کن
رو کرده در دیده که با ما چرا ترکن

با ما بروون نیامد و خانه نشین شدیم — بگذار بدین شگفت کی ما غمگین شدیم
داغ جنین نشسته ز پیشانی گمان — روی سپهر تیره شود تا ما زاده نشدیم
خاری که در دل نگرده ز پای برآمد — خون شد روان ز چشم چنین بر نیاوردیم
با ما ستاده در بر دون دلبر خوار — چون ذکر دشمن است به بین بنشستیم
بگذر خیال خسته چه کرد ما — دانسته به بزم دشمن دین بنشستیم

[illegible] — که زاده غم زده پروین حسرت [illegible]

[illegible] نهادان نیست [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که ترا نیست خود بغم بستم شعله
[illegible] — خود ندارد بهست دردانی در دهن تا نه شعله
[illegible] — زانش دل زده بر گرد دمکان تا شعله
[illegible] — زانستگی ری مجلس و ملک ستا شعله
[illegible] — تا دهد آب بدنگان نستم حوله
[illegible] — بانگ خوش همه بر شیشه دل زد شعله
[illegible] — بارش نیست خود زد در محن تا نه شعله
[illegible] — طوق در گردن چاره به پا شعله
[illegible] ۵۷ بانگ [illegible] — [illegible]

[illegible]

ای شبان نیمه شب تا کی خروشم — من بی‌خبر روی تو جویم تو مرا خواب در
چون طایر بی‌لانه آواره ز خویشم — طفلان همه در خانه و من در طلب شهر
طفلم ز فراقم نکند خوی بجای شهر — دانم نبرد شکوه ز من بر بگ و بار

ناگه بگشاد دیده بر شاه و گشت شب

غلطان بخون بخفت زر افشان گردون

گفت ای خیل شب بخون خویش غلطان آمدی — وین مژده حقیقت چون خویش آمدی
ای داده جان بخواری و پس زندگانی هم — بازآمده بدل مجد و جان خویش آمدی
کو نیمه ره ز هفته بروز است تا تو نیز — چون خود بگنبد اندر دون خویش آمدی
بس جای خالی است ترا تا بیاری — یک ره بدین پا چرخ برین خویش آمدی
کاهید تن چو مجمر تو در دود عشق — هست نمودهٔ ز دود عشق افزون خویش آمدی
ای تشنه وفات زده تا بود جهان — چشم هوار طلعت چون خویش آمدی
از نخلبند فرد بزد تا بود جهان — رجال بزد عزت دون خویش آمدی
بر نیمه راه تیغ بدین پا بریده ای — بسیار دان نیامده چون خویش آمدی

آتش ز هجر تو بدلم چه شعله‌ها افروخت — دود آه سرد من عالم همه تاریک شب
جان ز تن بیرون شد و تا زنده‌ام در حسرتم — چون بخفته در لحد آتش خود را دود شب
هیچ خوابی نیست در چشم — تا نیاید از دلم — پرتو آوای تو در گوشم بدین آواز شب
شمع خرم را تو سوزان و چو پروانه منم — لحظه‌ای کز تو نیابم جمع پریشان شب
گفتم از سوز غم تو دل خود بگدازم — گر نه بودی همه دل‌ها چو دل من شب
نیمه راهی و ز پا افتاده‌ای ای کاروان — تا بپایان آمدن چندین شهید افتاد شب

راست نداند بسینه سر شاه و دل بیر

این ز در دل شود روان خون ز چشم تر

دوش چو بخشش خیال شادمان بر دلم — صبح نو از در زمانه نو بنگ بسم
هر گز ما بگونه دل گونه نبشم — جست بدان چشم و دست با بنظرم
تا ز تنم گوهر جوان بجوانم بیاید — چندان غم چرخ دل افکار خبیث کافرم
نقش نشان بجز نشان نیست بپشت سر — راس تو در فرق تن نبود برابرم
آنکس بود هنر بخش در جهان — چون جز هنر بگنج نیزه بدان نیست بسترم

پی‌سق آواره کان ملک حجاز — رسول گشته بر لذ بارگاه اعتزاز

بر ریده سر دار خطه امکان — چو مهر تابنده اید زهرا به زوال شب

دل لطبشت زراند زهره چون خورشید — فروغ طلعت جوشن آن امام تبک تاز

پس از شاهده برنورید ده رهنما — بگریه کرد خطاب آن امیر قدسی تبار

بگفت غمت آخر نداده تعلیم — ادب بعشق تو آمد زرنده خرمایی

زرظلم بی ادبان گشته چون شب دیجور — پس تو تابنده در فن ای آفتاب چرخ آب

چو مادر سوی زهرا شد بگفت گون — قمر نهاده بگریا بخی به عقرب

از آنکه دیده بجوابت بگریه مالان — بغیر نام حسین نمی زراند لذ لب

بر پوشش زرق شه دانس دهان بود

بگفا بگریه دصی تو بر دارغم فرزند

بترسم زدصی توام دیده گریان آب — آرد از نو بجهان شیوه طغیان آب

بوی پرانست ای دیف نهرای بتول — آید از نصر بلد جانب کنعان آب

در دلت طلاحیه تا مال تسکور — شد روشن بزرت بگه جریان آب

در کنار شام غم تو بصبر رنج دامنه — مالین زخت گرده حسین ایستگ

وحشی وطیور دریا مال در ماتم بود

تا ماهیان بسکنه گوهای ناب بود

تنه از شور تو آب چو فی ناله رکشید — زان ناله قدسیان نعلک خانه بردید

کاهی نشانده خوشه برجان نشنید — کاهی نشانده خوشه برجان نشنید

گریان گهی زباد مخالف چو برگ بید — لرزان گهی زباد مخالف چو برگ بید

افغان نشنید کرده نالان چون باب — گفتا بگریه دعده ترکم فرار سید

چون زبان برگشوده زام خسرو حجاز — پس غم سوال کرد و جواب از ام شنید

گردم چنان از آنچه دل داشت ام نهان — فرسودگای زدنیل پدر گشته ناامید

رد واز دریا مال جای تنم اشکار — از بهر خاموش تو حوران بصد امید

باز آ بروی چو کو هر یکه اید آب — زین گوشه خرابه که جا داده است یزید

با ری چو مهر سایه بسر داشتم تجوان — اکنون غروب کرد شد از دیده ها پدید

اکاه شو زخواب بسکینه همیشه ام

گفت از رمغان برند سر سیده ام

زد بانگ یا یزید جفا پیشه کای لعین — طعنه مزن ز روی تفاخر بخواریم

ما کان شیر خداوند داریم — در زیر بند و سلسله بیکس شماریم

ما دختر یگانه سالار محشریم — روز جزا پدید شود شهریاریم

منصور وار عشق حسین بودم عاقبت — بر پای دار میکشد این پای داریم

ناگاه شد اشاره ز دارای ملک شام

تا در خرابه عترت طه کنند مقام

ای چرخ کینه جو مگر بهر کینه — گر تو براه راه بساحل سفینه

از برج فتنه خیز تو بطها خرابه — وز باد کینه بیز تو ویران مدینه

از کوکبان که خداوند عالمند — در قهر تو نهفته هزاران دفینه

جای خزف که لؤلؤ غلطان که داشتی — بر گردن حسان جوانی عنبرینه

تیری که از کمان جفایت برآمدی — با خویش برده راز نهان را بسینه

خرم دلی نبوده دگر بوده بی گمان — از هم شکسته سنگ تو چون آبگینه

چون دختر نزل پرستار اهل بیت — هرگز ندیده دیده گردون قرینه

[illegible] شام بصد [illegible] — [illegible] نشسته بر سر [illegible] خزینه

شناسنامه مرمتی نسخه خطی

عنوان نسخه: جنگ تعزیه	شماره نسخه: ۱۸۳۸۱

نوع تخریب: در جلد، عطف، لبه اوراق

شرح مراحل مرمتی انجام شده: بازکردن جزها، مرمت عطف و لبه‌ها و پارگی های موجود به کمک تیشو و چسب CMC - مرمت قسمتهای پارگی و کمبودهای جلد به کمک چرم همرنگ - جزبندی مجدد.

محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی	تاریخ:

توضیحات:
- صحافی - چسب مورد استفاده در صحافی
Acrylic adhesive 498 hv

مرمتگر: محسن قانونی